



نگرشی دیگر

۱

دکتر علی شریعتی

مذهب چیست؟

در تاریخ نیز ما این اختلاف را میان مذهب و مکتب‌های فلسفی که ساخت عقل مجرد از وجود آدمی است احساس می‌کنیم. این که هیچ مکتب عقلی و فلسفی حرکت تاریخی و اجتماعی در میان انسان‌ها ایجاد نکرده است و ایمان مذهبی برعکس همیشه، هم‌چون یک عامل طبیعی و غریزی مانند عشق و گرسنگی و میل به بقا - توده‌های مردم را به جوشش و جنبش و تلاش و خلاقیت واداشته است و این که مذهب اساساً بر دوام تکیه دارد و ایده‌نولوژی‌ها متغیرند خود نشانه‌ی آن است که این بر عقل منطقی و آن بر عقل فطری استوار است. زیرا فرق اساسی میان فطرت و عقل دوام و تغییر است.

موریانه‌ها خانه‌هایی را که از پانزده هزار سال پیش در آفریقا ساخته‌اند درست به همان سبک است که امروز می‌سازند، اما انسان هر روز در سبک آن تغییر می‌دهد، زیرا آن را هندسه‌ی فطری ساخته و این را هندسه‌ی عقلی وضع کرده است، آن تجلی خارجی خصلت و جود وی است و این تجلی خارجی تفنن عقلی‌اش.

و مذهب آن هندسه‌ی فطری است که عقل آن را در پرتو خودآگاهی در عمق ضمیر و جوهر وجودی آدمی کشف کرده است و درجه‌ی این مکاشفه‌ی عقلی، درجه‌ی خودآگاهی مذهبی را در مراحل تکاملی مذاهب یا بینش‌های مذهبی معین می‌کند.

تکامل یافته‌ی غریزه است که به درجه‌ی خودآگاهی رسیده و بنابراین شکل ارادی یافته و انتخاب می‌شود.

به تعبیر دیگر، ایده‌نولوژی (مقصود ایده‌نولوژی غیرمذهبی است) راه و روشی است که عقل منطقی کشف یا وضع می‌کند و مذهب تابش نور عقل یا خودآگاهی است که در انسان، به اعماق غریزه تابیده و مسیر آن را با مکاشفه‌ای مرموز که در آن عقل و احساس از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، پیدا می‌کند.

هر دو «انتخاب» است و آگاهانه، اما فرق است میان انتخاب یک «ممشوق» و انتخاب یک «شغل». انتخاب یک شغل، تنها عقل منطقی و حساب‌گر، براساس عواملی که نفع هر یک برای وی در شرایط خاص معین شده است صورت می‌گیرد اما در انتخاب معشوق کیست که بتواند عقل ارادی را از کشش روحی و غریزی که عشق نام دارد به روشنی تفکیک کند؟

ایده‌نولوژی تنها یک کار ذهنی است اما مذهب، در عین حال، ریشه در جان آدمی دارد و از عمق وجودی او سرچشمه می‌گیرد و با عشق توأمان است.

آنچه در فرهنگ ما، وجدان، فطرت، نور باطن و دل نامیده می‌شود نشانه‌ی پیوستگی جوهری ایمان مذهبی با حرکت فطری در نهاد طبیعی آدمی است.

به نظر من، بهترین تعریف از مذهب این است که مذهب یک «ایده‌نولوژی» است و بهترین تعریف برای ایده‌نولوژی این که: «ایده‌نولوژی ادامه‌ی غریزه است». غریزه نیروی طبیعی است که موجود زنده را به طور ناخودآگاه، در زندگی هدایت می‌کند. اما انسان، با این که دارای یک زندگی غریزی نیز هست، از آن رو که دارای اراده و قدرت انتخاب است، به نوعی هدایت عقلی نیز نیازمند است تا او را در زندگی ارادی و آگاهانه‌اش رهنمون باشد. بی‌شک این هدایت براساس ارزش‌ها، دلایل، نشانه‌ها و هدف‌هایی شکل می‌گیرد که برای وی ملاک «انتخاب ارادی» به‌شمار می‌آیند و مجموعاً یک «مکتب» را پدید می‌آورند که «تداوم خودآگاهانه‌ی غریزه» وی به حساب می‌آیند و آنچه وی را به انتخاب این ملاک‌ها و می‌دارد ایمان است و در این صورت این ملاک‌های انتخاب در اندیشه‌ی انسان، عقاید وی نامیده می‌شوند و این همان است که امروز ایده‌نولوژی نام گرفته است.

اما یک اختلاف اساسی میان ایده‌نولوژی‌های غیرمذهبی موجود و آنچه به نام مذهب می‌شناسیم وجود دارد.

ایده‌نولوژی‌های غیرمذهبی زائیده‌ی عقل فلسفی یا علمی انسان‌اند و در سطح یک برداشت فکری و نظریه‌ی فلسفی یا علمی باقی می‌مانند، اما ایده‌نولوژی مذهبی دنباله‌ی طبیعی و

۲

عبدالکریم سروش

با جهان جدید شجاعانه روبه‌رو شویم

از آن مقاومت‌ها بکاهند، فلسفه دینی شده را به مردم تحویل می‌دادند و طبیعی است که خودشان هم از اندیشه دینی تأثیر می‌پذیرفتند. ولی آن‌چه که پاک از صحنه غایب بود. بینش علمی جدید و منافیزیک علم جدید بود که امروز هم این بینش

گذشته در جامعه ما محترم بودند علوم دینی بودند؛ علم حدیث علم تفسیر، فقه و کلام بود، که هم‌چنان هم محترمند. فلسفه که علم عقلی‌تری بود تقریباً غیرمحترم بود و مخالفان بسیاری داشت، گرچه داعیانی نیز داشت. لذا حکیمان برای این که

اگر ما بتوانیم منافیزیک جدید علم را در این سرزمین راسخ کنیم؛ یا به تعبیر دیگر اگر منافیزیک جدید علم با سایر نهاد‌های اجتماعی ما سازگار بیفتد، در آن صورت شانس بقا و دوام و رشد علم در این سرزمین بسیار کم خواهد بود. علومی که در



هم چنان غایب است. عامه ما که از آن بی خبرند، در میان خواص هم شاید این بینش علمی به معنای امروزی کلمه چندان رایج و نافذ نباشد. منتها باید به این نکته توجه داشته باشیم که آگاهانه بودن این بینش متافیزیکی علم جدید با ضمنی بودن آن فرق دارد؛ که اگر منظورمان آگاهانه بودن آن باشد، واقعاً باید بگویم که بسیار بسیار اندک است. جز نوادری از اندیشمندان که در مسایل نظری دقیق هستند و یا حرفه تخصصی شان فلسفه علم و معرفت‌شناسی است، کسان دیگری حتا عالمان درجه اول از این امور بی‌خبرند و پاسخ‌های فرموله‌شده‌ای ندارند که عرضه کنند. ولی این مهم نیست؛ و لازمه اجتماعی شدن و همه‌گیر شدن علم هم این نیست که همه عالمان به پیش‌فرض‌های معرفتی خودشان آگاهانه بیاندیشند، و قوف داشته باشند و در مقام عرضه، پاسخ‌های مدون و روشنی داشته باشند. مهم این است که این روح در کالبد ذهن آن‌ها دمیده شده باشد و ذهنشان و دستشان که فکر می‌کند و عمل می‌کند از این روح فرمان بگیرند. من تصورم این است که یک ناسازگاری و ناهمخوانی در این جا وجود دارد که باعث شده است جامعه علمی ما با جامعه غیرعلمی تبادل و تناسلی را تا حدود زیادی از دست بدهد. یعنی جامعه علمی ما به‌طور

ضمنی تنش به آب این اندیشه‌های نوین خیس شده ولو این که خودش از این خیزی اطلاع ندارد و در یک دنیای دیگری فکر می‌کند و عمل می‌کند؛ چارچوب دیگری و روابط دیگری فکر می‌کند و عمل می‌کند؛ چارچوب دیگری و روابط دیگری را در این عالم می‌بیند و انتظارات دیگری دارد. اما توده جامعه از این چارچوب علی‌العموم بی‌خبرند و به این دنیای تازه زیاد راه پیدا نکرده‌اند. این خودش یکی از آن سدهایی است که همه‌گیر شدن و محترم شدن علم را در جامعه ما مورد اشکال جدی قرار می‌دهد. در جامعه ما به دلیل این که آن بینش علمی جدید هنوز پا نگرفته است، عالمان تکسین‌های خوبی شمرده می‌شوند، به شرط این که در علم خودشان وقوف و بصیرت کافی حاصل کرده باشند. یعنی جنبه مهندسی علم بیشتر فهمیده می‌شود، جنبه درمان‌گری علم طبابت بیشتر قابل درک است؛ یعنی مردم عادی ما عالم جدید را بیشتر کسانی می‌بینند و می‌شناسند که همان کارهای گذشتگان را می‌کنند، منتها با ابزارهای بهتر و با روش‌های کارآمدتر؛ همین. اما این که چرا علم طب و کارآمدتر شده است؟ چرا از دل علم جدید، مهندسی، مژده و کارآمدتری، پدید آمده و زاده شده است، این برای توده ما چندان قابل درک

نیست. برای این که چارچوب‌های تئوریک کار را نمی‌بینند. از این بالاتر علم تئوریک و نظری، علمی که مستقیماً به عمل منتهی نمی‌شود، ولی در واقع مادر سایر علوم است و اساس علم جدید هم همان‌جا تأسیس می‌شود، اصلاً ناشناخته است و درک درستی از این مسأله نزد قاطبه عامه‌ی ما و حتا خیلی از درس‌خوانده‌های ما، کسانی که در مدرسه‌های قدیم تحصیل کرده‌اند، وجود ندارد. به همین سبب شما وقتی می‌بینید پاره‌ای از درس‌خواندگان قدیمی ما، کسانی که در حوزه‌ها و در مدرسه‌های قدیم تحصیل کردند، پاره‌ای از کتاب‌های جدید را مطالعه می‌کنند، با روح این علوم نمی‌توانند ارتباط برقرار کنند؛ نفی و اثبات‌هایشان متوجه مسایلی می‌شود که واقعاً از روح این علوم بیگانه است. از نظریات داروین، دورکهایم و فریود، صورتی می‌بینند و به همان صورت قناعت می‌کنند. به دلیل این که این‌ها در دو دنیای مختلف با هم سخن می‌گویند و میان آن‌ها دیالوگ معنی‌داری نیست.

حالا سخن در این است که ما چه چاره‌ای برای این مسأله باید بیاندیشیم؟ حقیقت این است که مقام چاره‌اندیشی مقام عمل است و ما برای این کار باید تئوری‌هایی در مورد جامعه، علم، رشد

علم، تاریخ علم و... داشته باشیم که به ما بگوید که چرا در جایی چنان شد؛ چرا در جای دیگری چنان نشد و ارتباطات اینها با همدیگر چه بود. همین قدر عرض می‌کنم که ما به قول حکما فاعل علمی هستیم؛ یعنی کسانی هستیم که فعلمان مسوق به آگاهی است. و بنابه نحوه آگاهی که ما داریم عمل می‌کنیم. آگاهی‌هایی که گذشتگان ما داشتند عمدتاً از نوع فلسفه، عرفان، شعر، خطابه و معرفت دینی بود. تقریباً معارف گذشتگان در اینها خلاصه می‌شد؛ یعنی اینها جوانب برجسته امر بودند. چون از این معارف برخوردار بودند، دنیایی را هم که می‌ساختند متناسب با همین نوع معرفت‌ها بود. برای این که نحوه زندگی آدمی با آگاهی‌ها و ناآگاهی‌های او تناسب دارد. یعنی هم معلومات ما و هم مجهولات ما در نحوه‌ی معیشت ما دخالت مستقیم دارند. همه تاریخ بشر را برحسب نوع معلوماتی که آدمیان داشتند، می‌شود تفسیر کرد. شما اگر معلومات خاصی از انسان و جامعه داشته باشید، حکومت استبدادی بنا می‌کنید، معلومات خاص دیگری داشته باشید حکومت غیراستبدادی بنا می‌کنید. با داشتن معلومات و مجهولات خاصی نوع ارتباط شما با آدمیان فرق می‌کند. کافی است شما در نظر بیاورید که مثلاً اگر شما بدانید که در دل رفیقان چه می‌گذرد رابطه شما با او عوض می‌شود؛ وقتی ندانید که در دل او چه می‌گذرد، رابطه دیگری با او خواهید داشت. در یک صورت ممکن است دوست او شوید. ما اگر در جامعه اجازه نشر آگاهی‌ها را بدهیم حکومت استبدادی غیرممکن خواهد بود و اگر اجازه ندهیم ممکن‌تر و میسرتر خواهد بود. در واقع تاریخ ما و اجتماع ما با نوع آگاهی‌ها و ناآگاهی‌هایی که تا به امروز داشتیم متناسب بوده است. اگر ما بخواهیم که تاریخ ما و اجتماع ما و به طور کلی شئون اجتماعی ما عوض بشود، باید آگاهی‌هایی از نوع دیگری وارد این مجموعه بکنیم. بنده در حقیقت حرم این است که تماماً به علل نمی‌توان نگاه کرد؛ به دلایل هم باید پرداخت یعنی شما باید توجه داشته باشید که دست آدمی به سوی کاری می‌رود که قبلاً ذهنش او را به آن کار فرمان داده باشد و راه را به او نموده باشد.

ما در جامعه‌مان چه کار باید بکنیم تا این سد برداشته شود؟ تصور بنده این است که باید آگاهی‌های جدیدی در این جامعه تزریق بشود. جامعه قدیم ما با آن نحوه دید از عالم و آدم سامان پذیرفته بود؛ اگر دیدش عوض بشود و به نحو جدیدی به این عالم و آدم نگاه کند، سامان دیگری پیدا خواهد کرد.

حالا می‌رسیم به این که این عوض شدن بینش و دید را از کجا باید آغاز کنیم؟ البته این سؤال فوق‌العاده مشکلی است. بعضی از حکیمان جدید

معتقد به یک اقبال و شانس تاریخی هستند؛ برای بعضی‌ها این اقبال بوده و برای بعضی نبوده است. یا گفته‌اند که این‌ها به تعلقات آدمیان برمی‌گردد؛ یعنی بعضی از ملت‌ها، نژادها و آدمیان به چیزهایی تعلق و جسودی دارند و یک چیزهایی به آن‌ها می‌خورند و بعضی‌ها تعلق وجود به آن چیزها ندارند و به آن‌ها نمی‌خورند. بعضی از فیلسوفان جدید گفتند که علم اصلاً به جهان سومی‌ها نیامده، گفتند که جهان سومی‌ها یک وجودی دارند که اصلاً علم به معنای جدید را طرد و دفع می‌کند؛ فقط بعضی از ملل و نژادها و تمدن‌ها هستند که تعلق ذاتی و وجود به علم دارند و می‌توانند آن را بگیرند و جذب کنند. بل که مولدش باشند و پرورش بدهند که بعضی از مقلدان وطنی هم این تعابیر را دارند. می‌بینید که خود این تغییرات، تغییراتی است که از جبری دیدن تاریخ برمی‌خیزد و لازمه‌اش این است که کار ما در برابر عالم و تاریخ فقط نمایشگری و تفسیرگری محض است.

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
این‌ها البته دلیل می‌آورند و می‌گویند که شما نگاه بکنید، در این مملکت نزدیک صد سال است که علم جدید آمده اما این پدر در این جا نگرفته و همین، حکایت از این می‌کند که علم به ما نیامده و اگر بخواهند راهی را نشان بدهند، حداکثر این است که علم جدید جز در زمین عقلانیت جدید غربی نمی‌روید و نمی‌گیرد. بنابراین لازمه داشتن علم جدید و دوام آن در میان ما وارد کردن عقلانیت جدید غربی به‌طور تام و تمام می‌باشد. البته در این هم که می‌توانیم آن عقلانیت را وارد کنیم یا نکنیم، اما و اگرهای زیادی است و نهایتاً به شانس و به جبر برمی‌گردد. اگر شانس آوردیم وارد تاریخ غرب می‌شویم. وگرنه، نه.

حالا از میان انواع این حصارهای سخت و دیوارهای ستبری چون دیوار تاریخ، متافیزیک، اقبال، تعلق و جسودی و... چه گونه می‌توانیم نفوذ کنیم و عبور نماییم و یک راه خامس و سادسی پیدا بکنیم، حقیقتش این است که امر ساده‌ای نیست و مشکل است. ولی من خودم شخصاً به هیچ‌وجه به چنان جبر یا اقبالی عقیده ندارم، و در عین حال مسأله را دشوار می‌بینم و معتقدم که مسأله را باید خیلی جدی‌تر گرفت و فقط نباید منحصر در بودجه و مدیریت و امثال این‌ها کرد، که نیست، ولی محالی را هم من در این جا قائل نیستم. تصور من این است که مغرب زمین از آن مرحله ناآگاهانه و غافلانه عبور کرد و شاید چون ما می‌خواهیم به نحو آگاهانه و با برنامه‌ریزی و با نگاه کردن از روی دست دیگران عبور کنیم، مشکل است. به خصوص که فاصله بین ما و آن‌ها زیاد شده احساس می‌کنیم که باید مرجه سریع‌تر این عبور را انجام بدهیم و این بحقیقت‌اندگی را جبران کنیم و پیش از این

نگذاریم شکاف بین ما و آن جهان دیگر زیاد بشود. البته بعضی‌ها هستند که دلشان را به این خوش کرده‌اند که جهان غرب رفته‌رفته زمین خواهد خورد و این پیشرفت‌هایی که بدست آورده‌ام خودش خواهد شد و به بن‌بست خواهند رسید و آن موقع هست که ما می‌توانیم جلو برویم و به آن‌ها برسیم!!

به نظر بنده ما باید در درجه اول این مطلب را برای خودمان معلوم کنیم که ما علم جدید را می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم، می‌پسندیم یا نمی‌پسندیم؟ (پسندیدن از روی اختیار، نه اکراه؛ چون بعضی از آن جبریون گفته‌اند که ما اگر علم را رها نکنیم، علم جدید ما را رها نمی‌کند. این خواستن از روی اکراه است.) خیلی از کسان که آن‌گونه سخنان را گفته‌اند در حقیقت در دل نسبت به علم جدید بدبین‌اند و ارزشش را نمی‌دانند. البته این که می‌گویم بدبین، چندان به جا نیست؛ بدبین معنایش این است که شخص چیزی را می‌شناسد، اما بد می‌داند. در صورتی که اکثریت آن‌ها علم جدید را نمی‌شناسند و لذت آن را نچشیده‌اند و گره‌گشایی‌هایش را نمی‌دانند. اسراری را که در این علم کشف و فاش شده به درستی نمی‌شناسند. برای آن‌ها دانش همان دانش‌های عقلی و یا ذوقیات شبه فلسفی است، که در جای خود محترم هستند؛ ولی به هیچ‌وجه نمی‌توانند جای علم جدید را بگیرند و موجب انکار ارزش آن باشند. اینان دیده‌اند که علم جدید را بگیرند و موجب انکار ارزش آن باشد. اینان دیده‌اند که علم جدید با تکنولوژی جدید مناسبت و خوبشاوندی نام و تمام دارد و از تکنولوژی جدید چه مفاسدی بیرون آمده است، طبیعت را آلوده کرده است، بشر را به جنگ‌های بسیاری کشانده است، روابط آدمیان را عوض کرده است و اخلاق و دین را دست زده است و... من حیث‌المجموع به این نتیجه رسیدم که اگر می‌شد به نحوی از این علم جدید خلاصی می‌یافتیم و در همان گهواره گرم گذشته‌مان می‌آسودیم، بهتر بود. ولی ظاهراً همه شواهد نشان می‌دهند که جهان پایش را در یک راه بی‌برگشت گذاشته است و بشر جدید به دلیل این که آگاهی پیچیده‌تری یافته است، زندگی پیچیده‌تری پیدا کرده است؛ مگر این که یک حادثه آسمانی نادری نازل بشود و بشریت را پاک از این شکل کنونی بیرون آورده و به گذشته‌هایش سوق بدهد. والا این دانیایی و آگاهی کنونی بشر غیر از این الرام نمی‌کند که آدمیان علم را به منزله چراغی بگیرند و پیش بروند؛ اگر هم مشکلی در علم است، خود علم باید حل بکند و راه آینده را بهتر باز بکند. یکی از دلایلی که این حضرات پیر ناقص بودن علم جدید می‌آورند، همین اختلاف آرا در علم جدید است. این‌ها اختلاف آرا علمی خصوصاً در علوم انسانی را بد تفسیر می‌کنند و فکر می‌کنند هر جا اختلاف

بود، همه چیز از بن باطل است. به قول یکی که می‌گفت اگر علما در بطلان چیزی شک کنند، ما به بطلانش یقین می‌کنیم و لذا حالا که علما جدید در علوم خودشان شک دارند پس ما در سستی آنها شک نکنیم. خصوصاً این مدعیات پست مدرنیستی هم به میدان آمده و بر زرادخانه این‌ها افزوده و این‌ها را در مدعیات خودشان خیلی جری‌تر کرده است.

بلی پست مدرنیست‌ها می‌گویند که علم جدید بی‌طرف نیست، خشنی نیست و جانب‌دار است. ولی حرفشان این است که هیچ علمی بی‌طرف نیست، نه این که فقط علم جدید بی‌طرف نیست. ما از این استدلال طرفی نمی‌بندیم؛ آنها دین و فلسفه را هم چنین می‌دانند، بل که بیشتر محکوم به این حکم می‌شمارند. اگر بگوییم که علم جدید

بی‌طرف نیست و طرفدار قدرتمندان و زورمندان و زرداران یا طرفدار سیاست با متافیزیک خاصی است، این نتیجه می‌دهد که هیچ علمی بدون متافیزیک خاصی نمی‌توان بنا کرد؛ نه این که نتیجه بدهد که یک علم بی‌طرف می‌شود بنا کرد. به همین سبب این استدلال به درد نمی‌خورد؛ مگر برای کسانی که دنبال بهانه می‌گردند تا چیزی را ترد کنند.

لذا سخن من این است که اگر ما آن ادله را مخدوش بدانیم و برخاسته از بی‌ایمانی نسبت به علم بدانیم و رنگ و لعابی برای بیان این مدعای پوست‌کنده که باید دنیای جدید و آگاهی‌های جدید را رها کرد و بهانه‌ای بدانیم برای پوشاندن عجز کسانی که نمی‌خواهند از رویارویی با مسایل صریحاً اظهار عجز بکنند و در این پوشش‌ها عجز خودشان را می‌پوشانند؛ باید بگوییم که ما با جهان

جدید باید شجاعانه رویه‌رو شویم. علی‌رغم این که مدرنیسم بخش‌های زیادی دارد و هر کدام در جای خودشان قابل بررسی و تحلیل هستند؛ به گمان من بهترین و بی‌طرف‌ترین بخش آن همین مؤلفه علم جدید است. اگر ما با این یکی هم نتوانیم خوشاوندی کنیم دیگر باید که «زمناطه نرنجیم که زشتیم» و عیب از عیب خودمان است. بنابراین با همه قوا باید مناسبات لازم برای پذیرش علم جدید را آماده کنیم؛ قسمتی از این مناسبات لازم ممکن است سیاسی یا اجتماعی باشد و قسمتی هم معرفتی. پس از شناختن این‌ها می‌توان دست به تصرف برد و دلایل و علل لازم را پدید آورد تا علم جدید در این دیار در جای خودش بتواند بنشیند. البته ادب این مقام صبوری است و نمی‌توان در آن عجله را جایز شمرد.

دوستی که در دل لیبرالیسم نهفته است

تلاش‌های زیادی برای حصول به ماهیت تفکر نوین غربی صورت گرفته است. یک شیوه رایج عبارت است از تشخیص و تمیز دو سنتی که اغلب در دل لیبرالیسم نهفته است. ماهیت اساسی و حیاتی و دلالت بر واقعیت لیبرالیسم با شرور بودن و نادرستی تناقض دارد. مسورد اول به لیبرال دموکراسی، جامعه باز و آزادی فرد منتهی می‌گردد، در حالی که موارد دیگر به دموکراسی توتالیتاری، جامعه بسته و فرمان‌برداری افراد ختم می‌شوند. به این ترتیب، متفکران غربی بسته به چگونگی شرکت‌شان می‌توانند به هر یک از این دو سنت تعلق گیرند. [اتخاذ] هر یک از این رهیافت‌ها عموماً بیشتر محصول فراست اذهان نویسندگانشان است تا ماهیت تفکر نوین. آنها بنیان‌گذار محسوب می‌شوند؛ زیرا بر مبنای این سمبل یا علامت قرار دارند که در دنیا مبارزه‌ای مداوم بین خوب و بد وجود دارد، مبارزه‌ای که اساساً بین عقاید بیان شده در نوشته‌های متفکرین مختلف و در جنبش‌ها و دولت‌ها تجلی یافته است. این مفهوم، ریشه‌هایی عمیق و نتایجی وسیع دارد که در تاریخ روشن‌فکری [غرب] مستلزم تعالی بخشیدن متفکرانی مشخص به خاطر وفاداریشان به اندیشه‌های بنیادی سنت غربی و محکوم نمودن دیگران به عنوان خائنین و مرتدان است. این معانی پرمدعا که اندیشه‌های اساسی سنتی غرب هستند، می‌توانند بدون ابهام و برکنار از گسترش نفوذ غربی بر جهان توصیف شوند. در این جهت مشخص، ارزش‌های لیبرال غربی هم‌چون آموزه حقوق فردی

و سنت شکاکیت تجربی علوم نوین، علناً به عنوان عناصر کلیدی تجربه و رسالت غربی محسوب می‌شوند. این دیدگاه، یک دیدگاه تماماً غربی محور است. تمدن و ایده‌نولوژی غربی، هم آزادی‌بخش بوده و هم سرکوب‌کننده، طوری که دیگر کشورهای جهان را [از این بُعد] تحت تأثیر قرار داده‌اند و ابعاد آزادی‌بخشی و سرکوب‌کنندگی عمل غربی را به سادگی نمی‌توان از سنت روشن‌فکری غرب جدا قلمداد کرد. به ویژه این که تفکرات غربی نمی‌توانند از نقش اصلی که زور و منازعه در تاریخ غرب بازی کرده‌اند، منتزع شوند. هم‌دردی به تنهایی نمی‌تواند جهت رفع استضعاف کافی باشد و این مسأله‌ای است که افراد مستمیره‌نشین به کرات متوجه آن بوده‌اند. تمدن غربی هم‌چون یک کل آزمایش شده است و نقش عظیمی که زور در تأسیس و گسترش آن بازی نمود، فراموش‌ناشدنی است. غلبه بر عقب‌افتادگی و رسیدن به سطح رهبری کشورهای صنعتی، مهمیزی را برای جنبش‌های ناسیونالیست، ابتدا در خود اروپا و سپس در کل جهان به وجود آورد. در رابطه با چنین جنبش‌های خارج از اروپا که خصومت شدیدشان با سلطه تفکرات لیبرال، توأم با تمام ابعاد تمدن غربی [از جمله تکنولوژی، صنعت، سازمان و نیروهای نظامی غربی] شده است، چه چیزی قابل توجه می‌باشد. بعضاً این امر با ناسیونالیسمی توأم شده است که سمبل‌ها و ارزش‌های فرهنگ سنتی تحلیلی یسافته، در حالی که [برای نمونه

سوسیالیسم] ریشه دارد. تقریباً در هیچ کجا، غرب را به‌طور کامل رد نکرده‌اند. این امر به دلیل آن است که «غرب» نشان از چیزی به نام تمدن صنعتی است که همه آن را به رسمیت شناخته‌اند و همه جوامع باید بعضی حوزه‌های آن را بپذیرند. در این معنی، ورود صنعتی‌گرایی نشان‌های پیشرفت را بروز می‌دهد تا این که بیان‌گر گردش در امور انسانی باشد [و این پیشرفت] برای حصول به مرحله‌ای است که دیگر به تجربه‌های کهنه‌تر باز نمی‌گردد. به هرحال خواه این پیشرفت برای نسل بشر سودمند باشد یا زیان‌آور، موضوعی مجزا است. تفکر غربی تا حدود زیادی پیچیده است و همه رشته‌های آن به‌طور انبوهی به هم بافته شده‌اند. هیچ آموزه یا مفهومی نمی‌تواند [خود به تنهایی] جوهر سنت تلقی شود، اما به وضوح بعضی از اندیشه‌ها از اهمیت بیشتری برخوردارند. آنها شامل آزادی فرد، برابری، عقلانیت و حاکمیت هستند. مقدار زیادی از تفکر نوین غربی، با معانی که با این واژگان و تفکرات مرتبط با آنها تعیین می‌شود، ارتباط دارد. تا اندازه‌ای تفاوت در معنا هنوز ناشی از عقاید بنیادی‌تر پیرامون عدالت و ماهیت انسانی است. یعنی آن‌چه که تشکیل‌دهنده است، اقتداسات انسانی، شادی انسان‌ها و به اختصار آن‌چه که ماهیت یک جامعه خوب است، این امر هم‌چنین تا اندازه‌ای ناشی از ظهور ساختار تمدن صنعتی در غرب و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی مختلفی است که بدان منجر شده‌اند. □

آندره گمبل

ترجمه شماره ۱۱۱ و دوم ۱۷۱